

تو، من همه چیز

کاترین آیزاک
ترجمه‌ی حدیثه آقابگلو

www.ketab.ir



www.ketab.ir

سرشناسه: آیزاک، کاترین، ۱۹۷۴ - م. Isaac, Catherine, 1974
عنوان و نام پدیدآور: تو، من، همه چیز / کاترین آیزاک / ترجمه حدیثه آقابگلو
مشخصات نشر: تهران: نشر راه طلایی
مشخصات ظاهری: ۳۹۲ ص
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۱۸۲-۳-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت ها: عنوان اصلی: You me everything, 2018
موضوع: داستان های انگلیسی -- قرن ۲۱ م.
شناسه افزوده: آقابگلو، حدیثه، ۱۳۶۷ -، مترجم.
رده بندی کنگره: pz ۴
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۴۵۲۸۹



تو، من
همه چیز

نویسنده: کاترین آیزاک

مترجم: حدیثه آقابگلو

ویراستار: امید فرهنگ

طراح جلد: علی یاراحمدی

صفحه آراء: مهین حسن زاده

ناظر فنی: حسام کاظمی

لیتوگرافی: اطلس

چاپ: رامین

چاپ اول: ۱۴۰۰

قیمت: ۹۰۰۰۰ تومان

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۱۸۲-۳-۷

همه حقوق چاپ و نشر این اثر محفوظ و در اختیار نشر راه طلایی است.
آدرس: خیابان گرگان جنوبی، خیابان شهید نیکزاد اسکویی، پلاک ۶، واحد ۴

تلفن: ۷۷۶۲۹۳۳۲

@ golden way-publication

goldenway.publications@gmail.com

پیش گفتار

منچستر، انگلستان سال ۲۰۰۶

گاهی اوقات تمام خوبی‌ها و بدی‌های زندگی یک‌باره در یک روز برای اتفاق می‌افتد.

شاید رسیدن به این نتیجه در زمان زایمان خیلی غیرعادی نباشد، اما برای من این ترکیب درد و لذتی که گرفتارش بودم واقعاً غیرقابل تحمل بود. درست است که نوزاد کوچولویی که نه ماه در شکمم داشتم را بالاخره دیدم، اما آن هشت ساعتی که سعی می‌کردم به پدرش دسترسی پیدا کنم تا او را از هر چه کلوپ شبانه و زن‌های دیگر است دور سازم را هرگز فراموش نمی‌کنم. تنهایی به بیمارستان رفتم و ماما از من پرسید: «جسیکا مدارکت رو با خودت آوردی؟»

با شرمندگی لبخند زدم و گفتم: «مدارکم رو گرفتم. اون نامردم بود که نمی‌دونم الان کجاست.» درحالی‌که روی میز پذیرش بخش زایمان خم شده و منتظر بودم این درد سوزناکی که در شکمم هست زودتر تمام شود، زیرچشمی نگاهی به من انداخت.

پشت گردنم خیس عرق شده بود. «مطمئنم به‌زودی راه می‌افته. چند تا پیام

۸ تو، من، همه چیز

برایش فرستادم. احتمالاً تو به جلسه کاریه که نمی تونه پیام ها رو بخونه.» دقیقاً دوازده تا پیام فرستاده بودم.

در آن لحظه بخشی از وجودم همچنان امیدوار بود که این حرف درست است. حتی با وجود تمام شواهدی که خلافتش را ثابت می کرد اما من همیشه خوبی های آدم رو می دیدم.

ماما یادآوری کرد: «ما هیچ وقت آقایون رو اینجا راه نمی دیم. پس اگه باید بدون پدر، زایمان رو انجام بدیم هیچ مشکلی برامون پیش نمی یاد.» پدر.

نمی توانستم حقایق بیولوژیکی را انکار کنم اما این عنوان واقعاً برای آدم اشتباه بود.

مامایی که به من قول قلب داد ظاهرش موقر و آرام، با پاهای قوی، هیكلی نیرومند و موهایی که تمام شب در یگودی و تافت مانده بود. اسم نوشته شده روی سینه اش "ماری" بود. سه دقیقه ای می شد که او را می شناختم و از او خوشم آمد چون در حین معاینه ی شکمم حس خوبی به من منتقل کرد.

«زود باش عشقم، بیا بریم توی اتاق.»

رفتم تا کیفی که راننده تاکسی در حملش کمکم کرد را، بردارم اما ماری بلافاصله پرید، دسته ی آن را گرفت و بلند کرد و از وزن زیادش تلوتلو خورد. با صدای بلندی گفت: «مگه می خواهی چند روز اینجا بمونی؟» و من آنچنان بلندبلند خندیدم که حس کردم درد زایمانم شروع شده. با وجود داشتن درد بسیار، اما ساکت ایستاده بودم، فقط چشمانم را محکم می بستم و می دانستم که نباید با جیغ های بلندم دیگران را بترسانم.

وقتی درد کمی بهتر شد، آرام آرام همراه ماری به راهروی نورانی طبقه پایین رفتم، موبایلم را درآورده تا دوباره بینم پیامی دارم یا نه. چندین پیام از مادرم و "بکی" دوست صمیمی ام داشتم، اما همچنان از آدم خبری نبود.

نباید این طوری می شد.

نمی خواستم خودم تنها باشم.

مهم نبود در ماه های اخیر چقدر نگران رابطه مان بودم، اما درست بعد از آن ماجرا هر کاری توانستم کردم تا آدام در کنترلم باشد، دستانم را بگیرد و بگوید که همه چیز درست خواهد شد.

روز بعد از تولد بیست و دو سالگی ام فهمیدم که باردار شدم. با وجود اینکه ناخواسته و بدون برنامه ریزی بود اما خودم را قانع می کردم نه ماه دیگر یک مادر با اعتماد به نفس خواهم شد که بیشتر شبیه لاف زدن بود.

به اتاق زایمان رسیدیم و ماری پرسید: «خوبی عزیزم؟»

حقیقت چیز دیگری بود اما سرم را به نشان تائید تکان دادم. حتی با وجود دستان ماهر و توانمندش احساس تنهایی وحشت می کردم و مطمئن بودم که این حس همچنان ادامه خواهد داشت تا زمانی که آدام برسد و نوازشم کند و دستانم را در دستانش بگیرد.

اتاق کوچک و راهرو بی انتها از تنگ بود، با پرده های نازک و پرنقش و نگار که حال و هوای یک مسافر خانه قدیمی را منتقل می کرد. آسمان بیرون به رنگ شهد، سیاه و غیر قابل نفوذ بود، همراه با یک ماه مروری در شکلی که پشت سایه ابرها می رفت و بیرون می آمد.

ماری در حالی که تخت را درست می کرد گفت: «پیر بالا».

به توضیحاتش گوش کردم تا بتوانم دراز بکشم و پاهایم را باز کنم. بعد با حالت بامزه ای گفت: «داخل می شویم». وقتی بامهارت دستانش را به بدنم نزدیک کرد یک دفعه چشمانم از حلقه بیرون زده و نفسم بند آمد.

گفت: «چهار سانتی متر باز شده». سپس بلند شد و لبخند زنان دستکش لاتکسش را درآورد، در حالی که درد من تازه داشت شروع می شد.

«جسیکا وقت زایمانت رسیده».

«خیلی هیجان دارم» مؤدبانه جواب دادم تا حسی که داشتم آشکار نشود.

چون چند ساعت پیش توی آشپزخانه کیسه آبم پاره شد.

«بهترین کار اینه که روی این توپ زایمان بنشینم و اجازه بدی نیروی جاذبه برای خارج شدن بچه به ما کمک کنه. من می‌رم یک سری به خانم اتاق بغلی بزنم، هر موقع لازم شد سریع زنگ بالای سرت رو بزن. کسی رو داری که بیاد پیشت؟ یه دوستی؟ یا مادرت؟»

خانه بکی دور نبود اما مادرم همیشه تنها انتخابم بود، ولی از اینکه زنگ بزنم و توضیح بدهم که چرا آدام کنارم نیست، واقعاً شرمسار بودم. «از قبل با مادرم هماهنگ کردم. اگر تا ساعت دو صبح از نامزدم خبری نشد، اون می‌یاد.»

«بسیار عالی.» سپس مرا با آی پدی که پر بود از آهنگ‌های جک جانسون و یک دستگاه اکسپرتی که فراموش کردم طریقه استفاده‌اش را ببرسم، تنها گذاشت. دقیقاً رأس ساعت دو به مادرم زنگ زدم. شش دقیقه بعد خودش را رساند... او همراه خود یک ساک ورزشی بزرگ آورده بود که وسایل زایمان لحظه آخری شامل یک دوربین فیلم برداری کوچک، یک عدد بالش پر، خمیر دندان، یک نسخه از مجله زن و خانه، کرم دست نیلز یارد، یک خوشه انگور، دو ظرف بزرگ دردار از کیک‌های تازه پخته شده گوناگون، چند حوله صورتی و یک عروسک بغل کردنی، در آن قرار داشت.

مادرم درحالی که صندلی را روی زمین کشیده و دسته‌ای از موهای کوتاه و بلونندش را پشت گوشش می‌زد، با دلوایی پرسید: «حالت چطوره؟» آرایش ملایمی کرده بود، چون پوست خوبی داشت هیچ وقت آرایش غلیظ نمی‌کرد و چشم‌های آبی روشنش به صورتش جلوه می‌داد. «خوبم، تو چطوری؟»

«عالی‌ام، راستش دل تو دلم نبود که اینجا باشم.»

موقع حرف زدن پایش را به تخت می‌کوبید و صدای تلق تلق فلز در فضای اتاق پیچیده بود. او همیشه در مواقع بحرانی به خودش مسلط بود اما بعدها من به تیک‌های عصبی‌اش پی بردم. درواقع حرکت پایش در آن شب، یکی از آن‌ها بود.